



درستایش امید

نگارخانه
نشر نگاه معاصر

مهدی کمپانی زارع

فهرست

- ۷ پیش‌گفتار
- ۱۱ فصل اول: چیستی امید
- ۱۹ تمایز مفهوم امید از مفاهیم شبیه آن
- ۲۲ سیری در برخی دیدگاه‌ها درباره ماهیت امید
- ۲۷ فصل دوم: کارکردهای امید
- ۳۷ بیماری‌های سخت
- ۳۹ اسیر و زندانی بودن
- ۴۱ ناکامی و حرمان
- ۴۵ فصل سوم: مخالفان امید
- ۵۹ فصل چهارم: استعاره‌های امید
- ۶۱ مقدمه‌ای در شناخت استعاره
- ۶۷ استعاره‌های زندگی
- ۷۵ استعاره‌های امید
- ۸۱ فصل پنجم: بسترهای امید

زندگی مبتنی بر بودن ۸۳
 توجه به تولد و زادن در عالم ۸۸
 قصه درمانی ۹۹
 زیست قهرمانانه و توجه به قهرمانان ۱۰۵
 داشتن روابط مثبت با دیگران ۱۰۸
 حُسنِ ظن به خدا داشتن ۱۱۲

فصل ششم: سرچشمه‌های امید در سبک‌های سه‌گانه زیستن (به چه چیزها و کسان

امید تعلق می‌گیرد؟) ۱۱۹
 زندگی دیندارانه ۱۲۲
 زندگی فیلسوفانه ۱۲۷
 زندگی عارفانه ۱۳۰

فصل هفتم: امید و اخلاق ۱۴۳

□ منابع ۱۵۵

بسم الله الرحمن الرحيم

پیش‌گفتار

ابتلا به «فروستگی» از خصایص عالم خاکی است و آدمی در این «دُرشتناک دیولاخ» گریز و گزیری از آشفتگی و گرفتاری ندارد؛ اما در این سرای تضاد، هر چیزی متضادی دارد. «فروستگی» نیز از این قاعده مستثنی نیست و «گشودگی» دائماً در حال کارشکنی و یا شاید به تعبیری آسانگیر در حال «ترمیم» و «تکمیل» آن است. در این سراچه ترکیب و تضاد هیچ وضعیت نهایی‌ای وجود ندارد، زیرا متضادان در حال در هم ریختن اساس یکدیگرند، از این روست که این عالم در بی‌قراری پیوسته به سر می‌برد و نقش ثبات نمی‌پذیرد. صائب می‌گفت:

لنگراز قافله‌ی ریگِ روان می‌جویی ای که از زندگی امید ثبات است تو را
 در این قافله ریگِ روان هیچ ریگی به قرار خود نمی‌ماند و لشکر ریگ‌های جهان هر دم
 آرایشی تازه به خود می‌گیرد و از این روست که هیچ شبی پایا نمانده و هیچ روزی مانا نشده و
 شب و روز در پی هم می‌دوند و آرام نمی‌گیرند.

چون سرآمد دولت شب‌های وصل بگذرد ایام هجران نیز هم
 غنچه فرو بسته امکان گشودن دارد و کار بسته، مجال باز شدن، اما این وقتی دانسته
 می‌شود که در یک طرف تضاد نمایم و سفر به دیگر سو کنیم و بدانیم که «بستگی» وضعیتی
 نهایی نیست:

ز کار بسته میاندیش و دل شکسته مدار که آب چشمه‌ی حیوان، درون تاریکی است

و

دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن که بادِ صبح، نسیمِ گره‌گشا آورد
 اینکه ما جانب بستگی یا گشودگی عالم را بگیریم و یا در پی هم آمدن آنها را سیری

دائمی در این عالم بدانیم کاملاً به این مرتبط است که ما برای این دو چه قصه‌ای را روایت می‌کنیم. ما حیوان‌های قصه‌گو عمیقاً شبیه قصه‌هایی هستیم که برایمان گفته‌اند و باور کرده‌ایم. قصه امید و نوامیدی نیز از دیرباز راویانی داشته و دارد و ما بسته به باور کردن هر کدام از قصه‌ها حال و روزگاری متفاوت خواهیم داشت. واقعیت هیچ‌گاه قصه نمی‌گوید، قصه‌ها را اذهان ما می‌سازد. در واقعیت نه امیدی است و نه نوامیدی. واقعیت در یک سکوت ابدی فقط هست. هر شخصی و جماعتی خود قصه‌گوی خویش است. بشر از دیرباز قصه‌های زیادی در این باب روایت کرده است. یکی از این قصه‌ها که شهرت جهانی یافته قصه پاندورا است. پاندورا نخستین زن بود:

ژئوس او را خلق کرد تا بلای جان انسان باشد؛ قصد ژئوس بی‌اعتبار کردن پرومئوس بود که دوست انسان به شمار می‌رفت. ژئوس به این ترتیب می‌توانست انتقامی را که در نظر داشت بگیرد. پاندورا یعنی «همه مواهب»؛ هفایستوس او را از گل ساخت. آتنا به او حیات و لباس داد، آفرودیت به او زیبایی بخشید تا مردان به این بلای تازه عشق بورزند، و هرمس به او نیرنگ و خیانت یاد داد. هرمس او را به اپیمئوس، برادر نادان پرومئوس داد و او پاندورا را عروس خود کرد. خدایان جعبه یا ظرف درسته‌ای به پاندورا داده بودند که همه بدی‌هایی که قرار بود نصیب بشر شود در آن وجود داشت. تنها چیز خوبی که در آن بود امید بود که آخر از همه، در ته جعبه بود. پرومئوس به اپیمئوس هشدار داده بود که هیچ‌گاه از ژئوس هدیه‌ای نپذیرد، اما دیگر دیر شده بود و پاندورا مسبب مصائب بشر می‌شد. پاندورا از روی کنجکاوی طبیعی زنانه‌اش در صندوق را باز کرد و همه غم‌ها، بیماری‌ها، نزاع‌ها و هراس‌هایی که از آن پس بر انسان‌ها عارض شد از صندوقچه بیرون ریخت و پخش شد. پاندورا زود صندوقچه را بست اما دیگر دیر شده بود و بدی‌ها در جهان پراکنده شده بودند. روح امید که در صندوقچه حبس شده بود، نالید تا بیرون بیاید و مصایبی را که از آن پس نصیب انسان‌ها می‌شد تسکین و تخفیف بدهد. به این ترتیب، انسان‌ها که تا آن موقع آزاد و رها و فارغ از زحمت و درد زندگی می‌کردند، مجبور شدند برای گذران زندگی به کار و زحمت تن در بدهند. در روایت دیگری از این داستان، صندوقچه متعلق به پرومئوس بود و همه چیزهای خوبی که او برای بشر گرد آورده و ذخیره کرده بود، درون صندوقچه بود. پاندورا آن را دید و از روی کنجکاوی درش را گشود و همه چیزهای خوب پخش و پراکنده شد و فقط امید باقی ماند که آهسته‌تر بود، و درون صندوقچه حبس شد.^۱

همه افراد و گروه‌ها در این جهان دشوار می‌توانند برای خود قصه‌هایی بگویند و همگان این امکان را دارند که ته جعبه قصه خود، امید را ته‌نشین کنند یا نه؟ اخیراً مطلبی را

از مصطفی هزاره شاعر و روزنامه‌نگار افغان در یکی از نشریات می‌خواندم و دیدم او چگونه زوای توانمندی برای روایت قصه امیدواری مردم افغان است. او در یادداشت خود علی‌رغم اشاره به مصائب فراوان افغان‌ها، روایتی امیدوارانه از مردم سرزمینش ارائه می‌دهد و هرچه در واقعیت فقط هست، برای او بوی امید می‌دهد. او در جایی از این یادداشت چنین می‌نویسد:

امید همیشه هست و وجود دارد؛ حتی در دل مرگ. مثلاً در حادثه‌ای در تابستان امسال در شهر کابل، در حمله گروه داعش بر یک کورس آموزشی بیش از ۴۸ دانش‌آموز کشته شدند. خود انتحارکننده کودکی بوده که از شش ماه قبل در این مرکز درس می‌خوانده. در این انفجار دخترکی پانزده‌ساله به نام مدینه لعلی کشته می‌شود، پدرش تصمیم می‌گیرد تا هزینه نذر و مراسم فاتحه او را کمک‌هزینه تحصیلی چند کودک دیگر و کمک به زخمیان حادثه کند. این یعنی امید! پدرمدینه در این اعلامیه به صورت واضح مسیر روشنی را مشخص می‌کند. او به صورت واضح در این اعلامیه به داعش و سایر دهشت‌افکنان می‌گوید: ما ادامه می‌دهیم! هرچه از دستتان می‌آید انجام بدهید! مستقیم به دولت می‌گویید ما راه خودمان را می‌رویم! چه امنیت‌مان را بگیرید چه نگیرید. خانواده راحله، یکی دیگر از کشته‌شدگان حادثه نیز هزینه نذر و مراسم فاتحه او را به ساختن کتابخانه‌ای برای هم‌نسلان او اختصاص دادند. آنها گفته‌اند این رؤیای راحله بوده. فکر می‌کنید این کار راحتی است؟ آن هم به دست خانواده‌هایی که با هزار سختی و مشقت و در وضعیت اقتصادی بسیار ضعیف! پدران قربانیان همه کارگران روزمزد بوده‌اند... امیدهای دیگری هم هستند، مثل گروه موسیقی دختران نوجوان زهره که جایزه‌ای مثل نوبل را در موسیقی بردند. مثل کافه‌های شهر کابل و خصوصاً پل سرخ که نبض زندگی در همین پایتخت جنگ‌زده است...^۲

امیل سیوران متفکر ژرف‌اندیش رومانیایی هم معتقد بود وقتی مردم برای خود و دیگران قصه نوامیدی می‌گویند دچار فروپاشی می‌شوند:

ناامیدی جمعی مهم‌ترین عامل انهدام ملت‌ها است. ملتی که دچار آن شود هرگز نخواهد توانست دوباره روی پای خود بایستد. ناامیدی «عرف» را نابود می‌کند. این همان چیزی است که در رومانی اتفاق افتاد و در یک چشم برهم زدن تمام سنن را درو نمود. ناامیدی به قهرمانی یا بی‌ارادگی می‌انجامد. بیشتر به بی‌ارادگی.^۳

این کتاب روایتی است از امید و آنچه بدان مربوط است. همه آنچه باید درباره امید و دفاع از آن گفته شود در کتاب آمده است و قصد تکرار آن را در پیش‌گفتار نداریم، تنها یک نکته را باید بارها و بارها تکرار کرد و خسته نشد: امید انفعال نیست. امید همان طلب